

FADLALLĀH-İ HURŪFÎ'NİN OĞLUNA AİT
BİR MEKTUP

ABDŪLBĀKİ GÖLPINARLI

Aşağıda metnini sunduğumuz mektup, Hurûfiyye mezhebini Akuran Fadlallâh'm oğlu tarafından Hasan adlı birine yazılmıştır.

Timur'un oğlu Mirza Calâladdîn Miranşâh (ölm. 810 H.) aleyhine vuku bulan suikastten sonra Fadlallâh'ın oğlu Emîr Nûrallâh ile bu mektubu yazan kardeşi, bu suikastî tertipleme töhmetiyle tutulup muhakeme edilmişlerdir. Mektup bu muhakemenin safahâtum anlatmaktadır ve bu bakımdan ehemmiyetli bir vesikadır.

Şimdiye kadar başka bir nüshasını görmediğimiz bu mektup, bir risâle tarzındadır ve Millet Kütüphanesinde, Ali Emîrî Efendi'nin farsça yazmaları arasında, 825 numarada kayıtlıdır.

11,5×16,5 cm. eb'adında bulunan ve yazı kısmı 8×10,5 cm. ebadındaki yeri kaplıyan risâlenin kâğıdı âhârsız âbâdîdir. Yazı pek güzel olmıyan bir nesihdir. Gâflarda keşide yoktur. Bâzı d'ler noktalıdır. Her sahifede 15 satır vardır. Cildi mukavvadır. 17 yapraktır.

Mektubu istinsah ederken, imlâsını aynen muhafaza ettik. Mektuptaki hususî adları ve mektuba ait mülâhazalarımızı, tercümesini sunarken bildireceğiz. Şimdilik yalnız metnini yayınlıyoruz.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ

[1b]

یا کھبصص اعوذ بک من الدتوب التي توجب النقم
عاشقی را از خلیل آموختن می توان کر می توانی سوختن
جناب افضل العارفین و اکمل العاشقین و زبدة الواصلین و قدوة
الموحدين المخصوص بعناية فضل الله رب العالمين مولانا حسن سلام الله

علیه سلام ودعوات قبول فرموده اشتیاق غالب داند ملاقات عن
 قریب میدستر ناد بحق من عنده علم الکتاب بعد از سلام اعلام می‌رود که
 عجب از آنجناب که درازین ورطهٔ بحر هائله که درین مدت پنج سال
 حضرت امیر با این فقیر حقیر در عین تلاطم و فتنهٔ آن گرفتار شدند
 آنجناب بهیچ وجه از وجوه بحال این فقیران اشتغال ننمودند توقع آن
 بود که قدم در راه عشق صدق نهاد سر بازوجان فشان به از دیگران
 می‌آمدند و خیر و شر امام و مخلوم (و) مخلوم زادهٔ خود داخل شده
 بانواع استعداد در استخلاص می‌کوشیدند اگر نعوذ بالله قصه بر نوعی
 دیگر بودی دران راه نیز همراهی کردند از ان وجه که نسبت با این
 جهانیان اگر جهادست با آن قوم معینی اولادست (اولاست) |
 [2 a] و اگر شهادت است هم بردست ایشان اولاست که بدترین قوم روزگار
 ایشانند بانواع ادله و براهین که آن جناب را معلوم است پس می‌بایست که
 با وجود آن فعل که از ایشان در وجود آمده است و این کار دیگر که
 عن قریب بذات قیام در نمودند از مشرق و مغرب عالم هر جا که
 درویشی از درویشان بود او (رو) بدان طرف نهاده بلم و حال و مال
 و منال و تیغ و تبر کوشش می‌نمودند از مرد و زن خصوصاً اهالی
 و سرآمد درویشان همچوان سید شریف و غیره که گفتن آن طولی
 دارد عجب که قصه منعکس واقع شد و هیچ کس یاد از مخلوم
 و مخلوم زادهٔ خود و امام زمان خود نکرد و هر یکی سخنی چند
 و دلیلی چند ضعیف برهان خود ساخته در هر گوشه یکی بمال و یکی
 بمنصب یکی بمعاش یکی بزن و یکی بفرزند یکی بجان هر یک بچیزی
 ناچیز خود را مقید ساخته از راه حق باز ماندند حتی که بچند
 کسی که نزدیک بود مثل سید شریف و خواجه سلیمان و غیره مکتوب
 نوشته و تنبیه گردانیده شد جواب بر عکس شنیده شد که نه بدرویشی
 و نه بدین داری و نه باصطلاح راست بود چون حضرت ح ه فرموده اند

که خدا کس بیکسانست صدق الله زور بازوی یدالله فوق ایدیمم |
 [2 b] مؤید و ناصر و معاون حضرت پناهیؑ نور قدیم خود خلد(ت) امامته
 شد و همه ملاعین را منکوب و مخدول و منهزم گردانید چنانکه مختصر
 آن گفته شود

احوال چنان بود که چون حضرت امیر را با این فقیر از
 ولایت مازندران محبوس بردند آن ملعون از دار الشیطنه هرات بیرون
 آمده بود بعزیمه محاربهٔ با ترکان قزاقون و بجلکهٔ کویان و بحرآباد
 رسید مارا بعساکر آن ملعون رسانیدند امراء دیوان اجلاس کردند
 و مارا طلب داشتند مثل امیر علی که و امیر فیروز شاه و شیخ لقمان
 و خواجه پیر احمد و زید و غیره و در اثناء سخن آغاز کردند که شما بیچه
 جهت کس فرستادید میرزارا بکار زدند حضرت امیر فرمود که
 ما کس نفرستادیم و این کار بامر ما نبود و دران وقت و زمان که این
 حال واقع شد ما از تبریز بده روزه راه دور بطرف بدلیس و کردستان
 بودیم و این قول در بارهٔ ما دروغ و بهتان است

امیر فیروز شاه گفت که سید شهرستانی از ساری مکتوب فرستاد
 بدیوان میرزا که من بتبریز رفتم و بصحبت امیر نورالله رسیدم در زاویهٔ
 ایشان من و خواجه سیدی محمد در صحبت او حاضر بودیم و جماعت چند |
 [3 a] کثیر او گفت من کسی فرستادم که میرزا شاه رخ را بکار زدند این بار
 علیه اللعنه بار دیگر نفرستم تا کار او را تمام کنند

حضرت امیر در جواب فرمود که شما بطرف تبریز روانه شده اید
 چون بدان موضع رسید از خواجه سیدی محمد تقنیش کنید هر چه
 ایشان فرمایند شما و ما بدان اختصار کنیم و دیگر فرمود که اگر گناه
 فرزندی مولانا فضل الله ج ه ثابت است سر تراستیدام و ناخن گرفته
 و وضو ساخته و بشهید شدن آمده ام تقصیر مکنید

امیر فیروز شاه در جواب فرمود که گناه این نیست گناه آنست که شما کس فرستاده اید و (کذا) قصد میرزا که کرده اید باز حضرت امیر در جواب فرمودند که اگر بحسب شرع و گواه اثبات شود که آن کس را من فرستاده ام که بدین کار قیام نماید هر چه قصاص باشد بکنید آن ملعون که ایغاقی ما کرده بود و معارض شد و گفت که شما سی هزار کس یراق کرده بودید که تا میرزا در دامغان و سمنان سو راه محاربه کنید با اسکندر از مقابل معارضه کند و شما از قفادر آید و لشکر میرزا را منزه سازید و امیرزاده اسکندر زاد (ت) نصرته از تبریز شما را از جهت آن بیرون کرده است که میخواسته | [3 b] اید در تبریز خروج کنید و در راه تبریز و سلطانیه هفتاد کس کشته اید و چندین زن را شکم دریده و فرزندان بقتل آورده اید

حضرت امیر در جواب فرمودند کدام عقل قبول کند که این فقیر در يك حین خواسته باشم که خروج کنم و تبریز را بگیرم و کس نرسد که پادشاه این تخت را بکارد بزنند و خواهم که این تخت را نیز مسخر کنم و تخت تبریز را اگر عقل شما در این یانه (به) است که این مقدور بشری باشد و تواند بود کسی این فکر کند هر چه فرمایید مسلم خواهی پیر احمد وزیر با آن ایغاق دشنام آغاز کرد و گفت که بیت العمل پیدا کرده است انشاء دروغ میکند تا پنجاه تنگه دیگر بستاند مگر در اول ایغاق پنجاه تنگه ستانده بوده است حضرت امیر در جواب فرمود که اگر شماراست پرسید این احوال را انیکو واکرنی چه غم چون دیوانی هست که شما و دیوان شما که برکی را گرفتن بدست و انداختن که بنزدان دیوان بان قدر نمی سنجد ایشان در جواب فرمودند که حکایت شما اسان کاری نیست صبر می باید کرد تا بتبریز رویم و اما این حکایت را تحقیق کنیم و باز آییم | [4 a] و در دین و مذهب شما نیز سختی چند می گویند همه را تحقیق کرده حکم نافذ کرده شود بهر نوع که نابت شود و آن مجلس بان آخر شد

برخواستند و بتزد آن ملعون و ملعونه رفتند و تقریر صورت حال کردند اختصار بر رجعت از تبریز کردند و حضرت امیر را در یوم ازین فقیر جدا ساخته بطرف قلعه سرخس روانه کردند و این فقیر را بطرف قلعه هندوان بلخ فرستادند تا آمدن ایشان مدّه يك سال و هفت ماه کشید آن بود که رجعت کردند چون بقلعه جام رسیدند و کوسو بطرف قلعه سرخس بطلب حضرت امیر کسم فرستادند و در اثناء آن در عقب این فقیر نیز کسم فرستادند تا آمدن این فقیر حضرت امیر را بان ملاعین التنا (التقا) دست داده بود و مباحثه چند شده چنانکه حضرت امیر را چون بمجلس آن ملعون برده اند جمیع ملاعین مدرسه و شیاطین یا جوج و ماجوج حاضر در آن مجلس مثل مولانا زاده امیری که صاحب فتوی اوست در تملک خراسان و مولانا نورالله و مولانا فصیح و قضاة و طلبه بجمع آن ملعون سوال کرده است و گفته و انگشت بر ابرو نهاده که بگو که این کدام حرف است | حضرت امیر در جواب فرموده است که ایشان که صاحب این قولند میفرمایند که حروف **س** (سی و دو) است و خطوط در وجه انسانی **س** (سی و دو) در عدد حروف واقع شده است بعد از آن ملعون روان ملاعین مدرسه کرده است که با این شخص بحث کنید مولانا نورالله در جواب گفته است که در استان در ملک ملک عزالدین کرد در حمام بودم مولانا حسن را دیدم در مسلخ حمام و با او مباحثه دست داد او در بحث گفت که مولانا فضل الله ج ه حضرت عیسی است که از آسمان آمد و ظاهر شد این قول کفر است و اعتقاد ایشان همه اینست و اینها همه کافرنند و کشتی

حضرت امیر در جواب فرموده اند که آنچه از من شنید اید مو مؤاخذام (مؤاخذام) قول دیگری بمن چه تعلق دارد قول آن ملعون باطل شده است بعد از آن ملعون بزرگ و آن تحم شیطان عنید پلید رو بحضرت امیر کرده است و گفته که تو از بنها سوال کن و بحث کن حضرت

امیر فرموده است که در نصّ کلام است که ولا رطب ولا يابس الا في [5a] کتاب مبین وکل شیء احصیناه فی (امام مبین) ولا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و نماز در شرع رسول امر کلیست چنانکه حدیثست که اول ما یحاسب به العبد الصلوة ومن ترک الصلوة عمداً متعمداً فقد کفر و حضرت امام المتّقین میفرماید که الصلوة عماد الدین یسر، امری چنین کلی باید که در کلام الله باشد که این امر از صغیر یا از کبیر خواهد بود و این نماز منحصر است در هفده (هفتده) و پانزده شما که علما ایید (یید) باید که دانید که چونست و کجاست همه سکوت کرده اند و باز آن ملعون گفته است سواست جواب بگویند ایشان همه سکوت کرده اند در بار سیم مولانا نورالله بجواب مشغول شده است و گفته که بسیار امور شریعت هست ما میدانیم بسیار هست که نمی دانیم او خود جواب گوید آن ملعون گفته است بحضرت امیر که نو خود جواب بگوی، حضرت امیر فرموده است نماز اصل عبادتست و بی کلام نماز رو انیست و اصل کلام مفرد است و اصل مفردات چارده حرفست و سه حرف دیگر در ضمن آن چارده [5b] است که هفده است نماز حضر | در عدد آن میگذاریم مولانا نورالله گفته است در جواب که صاحب کشاف این را شمرده است چهارده است تو از کجا می گویی که هفده است حضرت امیر در جواب فرموده اند سه حرف دیگر هست در ضمن این چهارده حروف که آنرا صاحب کشاف ندیده است چنانکه از صاد دال و از الف فی و از نون و او از اجزاء این حروف هر چند که تحلیل آن می کنی بلا تکرار غیر از این سه حرف حرفی دیگر پیدا نمی شود و کلام مر کبست از م (بیست و هشت) حرف چون هفده اوایل سورا در عدد نماز حضر طرح می کنیم یازده می ماند یازده رکعت نماز سفر در عدد آن یابیم و لام الف بلا تکرار چهار حرف است که بر زبان عرب جاری نیست و در کتب سماوی بغیر از کلامی که بر رسول ما نزول کرده است هست که آن

من کس فرسنادم میرا شاه رخ را علیه اللعنه بکار زدند و گفت که تیمور میران شاه و شاه رخ و جمیع جغاتای کافرند و شمشیری که میران شاه ملعون را بان کشته بودند ایشان آنرا در زر گرفته بودند و آنرا می بوسیدند و تعظیم می کردند آن ملعون بامراء خود میگفته است که ای امیران بشنوید که چها گفته است حضرت امیر جواب فرموده است که سلطان قزان (غازان) میرزا اینجاست و واقف احوال (و) اقوال ماست و دران مملکت هرچه من گفته باشم در صحبت اسکندر [7a] و غیره او داند و شنیده باشد هرچه او گوید چنان باشد | آن ملعون گفته است که اری از سلطان قزان برسید او داند و چون رفته اند و از سلطان قران رسیده اند و گفته است که ما هیچ ازین گونه سخن از و نشنیدیم و دران مملکت در باره ایشان ازین نوع سخن نشنیدیم ان گواهی باطل شده است و حضرت امیر فرموده اند اینها که گواهی می دهند عداوة ایشان ثابت است ما در تبریزند (؟) در خانه ایشان بنزول بودیم و چند کره ازین فقیر متالم و آزرده شده اند و بسر خواجه نورالدین را نیز در تبریزنا من جهت چندین مهمات دیوانی عدوات واقع شده و برین قول جمیع اهل تبریز مطلع اند نفتیش فرمایید بعنایت فضل الهی چه دفع آن شده است و مجلس آخر شده است موقوف فرمودند

مجلس دیگر را که این فقیر را از بلخ بیارند و بیک مجلس دیگر هرچه باشد یکسو سازند آن بود که این فقیر حقیر از شهر بلخ آوردند بندگران بریای چنانکه وصف آن شنیده شود و برآشتر و کجاوه نشانده از گرانای بند چنانکه از دارنده مکتوب نفتیش خوا (ا) هند فرمود چنانکه بوزن چون از پای این فقیر برداشتند گفتند که بیست و هفت [7b] من است کشیدیم بسنک دار | الشیطة هرات که از زمان آدم تا این دم کسی نشان نمی دهد و هر که دید حیران ماند و از مده حبس نامده استخلاص

هفت عدد بند بریای این فقیر نهادند و برداشتند و باز نهادند هر يك بوزنی و مقداری دیگر

القصة چون این فقیر را بدار الشیطنت هرات آوردند حکم آن ملعون چنین شد که او را بیزبزد برادرش برید تا نفتیش حال ایشان کردن این فقیر را بآرك قلعه هرات بردند بنزد حضرت امیر و بدار (بدیدار) حضرت امیر این فقیر مشرف شد تا روز جمعه که آنجلس کردند در مدرسه گوهر شاد ملعونه که نو ساخته اند و آن ملعون بزرگ نیز بنماز جمعه در آن مدرسه آمده بود و جمیع اهل هراة از وضع (و) شریف (و) صغیر و کبیر در آن مدرسه جمع آمدند از قاضی و مولانا و ساداة و عوام قرب بیست و سی هزار مردم جمع آمدند حضرت امیر را با این فقیر طلب داشتند و بردند بان مجلس بان نیت که کار آخر سازند جلاد و تبع و جمیع کارها ساخته که مارا بقتل آورند و در شهر اوازه انداخته نو کافر بد مذهب ملحد خونی فدایی را آورده اند [8 a] و خواهند کشتن زن و مرد بتفریح آمده | مدرسه رسیدیم و در رفتیم عجب غوغایی دیدیم امیر علی که و امیر بیروز شاه نشسته و محمد درویش و خوند شاه و محمود شاه و برادر آن امیر فیروز شاه و مولانا لطف الله صدر از قضاة قاضی زاده ابهری و مولانا نورالله و مولانا فصیح و غیرهم اول پرسیدند که چه مذهب دارید گفتیم که مذهب امام شافعی گفتند که چه دین دارید گفتیم که دین محمد مصطفی علیه السلام گفتند که از چه ملت اید گفتیم که از ملت ابراهیم علیه السلام گفتند که در باره قیامت و حشر و نشر و عذاب و راحت و حساب و کتاب چه میگوئید گفتیم که بحشر و نشر و قیامت و غیره ایمان همه داریم همچنانکه خدا و رسول فرموده است که يك سرموی زر و بالا نیست امیر فیروز شاه گفت که چهار کس آمدند و گفتند که شما گفته اید که شراب حلالست در نزد آن ملعون چنین گفتند

حضرت امیر فرمود که هر چه بحسب شرع و گواه صادق ثابت شود ایستاده‌ایم بقصاص آن امیر فیروز شاه رو بمولانا نورالله کرد و گفت چه می‌گویی در باره این سیدان همه سخن بشرع و اصطلاح [8 b] می‌گویند او در جواب گفت که | من گواهم و گواهی می‌دهم که این شخص حروفیست و پدر او حروف (ی) بود ر مذهب اهل حروف باطلست و اینها کشتنی اند و خون اینها ریختنی حضرت امیر فرمود در جواب که تو پیدر ما یا بما در عمر خود هیچ مصاحب شده یا هیچ مباحثه در میان پدر ماوما شمارا شده است او گفت که فی حضرت امیر گفتند که تو چون گواهی می‌دهی در باره کسی بحرف و شرکه تو او را در عمر خود ندیده و مصاحب نشده چون گواهی می‌دهی چون در شرع گواهی بر رؤیت است آن ملعون سکوت کرد یکی از آن ملعونان کبیر گفت که او را علم الیقین باشد حضرت امیر در جواب فرمود که در شرع حکم بر علم الیقین نیست حکم بر سخن نحکم بالظاهر است اونیز سکوت کرد امیر فیروز شاه بمولانا نورالله گفت که کو آن گواهان که آمده بودند و گواهی میدادند که این سیدان گفته‌اند که شراب حلالست هر چند گواهان را طلب داشتند پیدا نه شدند و حاضر نشدند امیر فیروز شاه با امیر علی که فرمودند که صحبت و مجلس بدو اندازیم در مجلس دیگر هر گواهی که باشد و هر حالی باشد یکبار اثبات کرده شود و کار ایشان هر حال که باشد یکسو کنیم چند روزی توقف واقع شد تا روزی [9 a] شنیدیم که چند کسی را مولانا نورالله انحراف کرد بدروغ که بنزد آن ملعون گواهی می‌دهید من خود میدانم که ایشان کافرند و واجب القتل اند اجلاس کردند در باغ تو و حضرت امیر را با این فقیر بردند بان مجلس و امراء دیوان و ملاعین همه بجمع حاضر گشته گواه آوردند که بیا و گواهی بده که چه گواهی داری در باره این سیدان ملعونی (ن) نخجوانی آمد و بزانو در آمد که

من گواهم و گواهی میدهم که این سید نورالله در نخجوان در مجلس مولانا ابلیس (۱۴) در وقتی که شخصی مرده بود و آتش میدادند گفت که شراب حلالست در مباحثه مولانا ابلیس حضرت امیر در جواب فرمودند در آن شهر اسلام و مسلمانی هست بانی آن شخص گواه گفت که شهر اسلام است باز حضرت امیر در جواب فرمودند که در شهری، اسلام باشد و من در آن شهر پادشاه یا سخنه نبودم چرا بدفع مشغول نشدند و دیگر در آن مدت من چند ساله بوده باشم آن ملعون گفت بودی و چهارده یا پانزده ساله کم [9b] و بیس بوده باشی حضرت امیر در جواب فرمود با امراء | دیوان که چه میفرمایید در حق آن شخصی بر طریق سلمنا که در صغر سن سخنی گفته باشد در حال کمال عقل بر آن نباشد و ازو آن سخنان دیگر ترشح نکرده باشد امیر فیروز شاه در جواب گفت بان ملعون که گواهی میداد و بمولانا نورالله و غیره که این گواهی خود محسوب نیست که یکی در گوذنی سخنی گفته باشد این دم در کمال عقل او را بآن مواخذ کنند اگر گواهی دیگر داری بیار هر چند طلب داشتند گواه دیگر نیافتند و کسی دیگر گواهی نداد

مولانا لطف الله صدر در اثناء مباحثه آغاز کرد و گفت که شمارا سید می‌گویند سیادت شما چو نست حضرت امیر در جواب فرمود که سیدم و صحیح الذسیم و نسب خود را تا آدم پیغمبری دانم مولانا نورالله در جواب گفت که تا آدم یعنی تا رسول اثبات کردی و این مقذور نیست که کسی اثبات این نواند کرد حضرت (کذا) امیر در جواب فرمود که من تا حضرت رسالت اثبات می‌کنم و می‌شمارم حضرت رسول تا آدم نسب خود را اثبات فرمود همه اهل مجلس حیران ماندند در دم برخو (ا) ستند و بطرف خرگاه [10a] آن ملعون روانه شدند و در خرگاه در رفتند که که (کذا) احوال ما را بیکبار آخر کنند

همه خلق بجمع حیران مانده که ازان خرگاه چه خبر بیرون می‌آید همین که اندرون رفته اند قضاة و مفتیان آن ملعون پرسیده است که چه

کردید مولانا نورالله گفته است در جواب که گواه گذرانیدیم و اثبات حلالی شراب که ایشان گفته اند شد حکم قتل می باید کرد مولانا زاده ابهری گفته است در جواب که چیزی اثبات نشد و این گواهی درست نبود و اگر نیز این گواهی اثبات شود با وجود سیادت باین قدر عصیان این شخصان واجب القتل نیستند مولانا نورالله در جواب گفته است که قتل میرسد باز مولانا زاده ابهری گفته است که نقل بنامم که این شخصان با وجود سیادت اگر اثبات حلالی شراب برایشان شود برایشان قتل روانیست بهیچ وجه از وجوه و از خرگاه بیرون آمد و بطرف شهر رفت امراء دیوان نیز از خرگاه آن ملعون بیرون آمدند ملول حال و مولانا نورالله با ایشان مولانا نورالله با امیر علی که و امیر فیروز شاه گفت که حکم قتل فرمایید امیر فیروز شاه در جواب گفت که چیزی اثبات | [10b] نکردید که ما حکم قتل فرماییم و جمع روانه شدند و آن روز مجلس بان
آخر شد

و باز مارا بموضع بآرك شهر دارالشیطنه هراة بردند و موقوف داشتند که بمجلسی که الوق بك بیاید از سمرقند و دران مجلس قطع و فسخ شود من كل الوجوه چند وقت گذشت آن ملعون الد عزم قلعه سرخس کرد و به بیلاق رفت عن قریب الزمان الوق بك از طرف دار الدجال سمرقند در سرخس با و ملحق شد و التقا ایشان دست داد و با یکدیگر در مجلس حکایت مارا در آورده است آن دجال زاده ملعون با فرزندش که دو سید را مدت دو سال است که گرفته ام و محبوسند و مذهب علم حروف دارند و ایشان را بد مذهب می گویند هر چند که دانشمندان و عالمان مملکت من با ایشان بحث کردند دانشمندان و عالمان مرا الزام می دهند و این قوم برایشان بهیچ وجه از وجوه کفری و با نامشروعی برایشان را نمی توانم کشت و نمی توانم گذاشت نمی دانم چه که کم الوق بك در جواب گفته باشد که چه چیزست که بخیر

وشر دوکس را در دو سال بر سر نمی توانی آورد بنزد من نفرست
 [11a] ایشانرا که اهالی و دانشمندان و عالمان و مشایخ و سادات | سمرقند را
 جمع کنم و با ایشان مباحثه فرمایم اگر چیزی نامستروع ایشان اثبات شود
 بند از بند ایشان جدا کنم و این سخن گفته و دو سه روز توقف کرده و باز
 عود کرده بطرف سمرقند در یوم ایلجی فرستادند و بندهاء مارا سنگین کردند
 تا حدی که هیچ بشری نشان نمی داد بندی بدان کُرانی و بطرف سمرقند
 روانه ساختند هر کس سخنی می گفتند بعضی میگفتند که شما را در آب آمو
 خواهند انداخت بعضی میگفتند که در راه بنوعی دیگر خواهند کشت
 بعضی میگفتند که در آن ساعه که بسمرقند برسید دردم شمارا الوق بك
 خو(ا)هد کشت

درین محنه سوار شدیم و روانه شدیم درویش زاده عبد الوهاب
 و درویش نجم الدین بیاده همراه ما بودند تا آب جیحون و بنجر گذشته شد
 و رفتیم بطرف سمرقند رسیدیم بعساکر و آردوی الوق بك نماز دیگر
 گذشته در دم خبر شد اورا مارا طلب کرد و پرسش و مباحثه و تفتیش آغاز کرد که
 شمارا چرا گرفته اند و بچه گناه محنوس ساخته اند حکایت بهتان کارزدن و افتراء
 شراب و غیره که در باره ما گفته بودند ادا کرده شد پرسید که علم حروف چیست
 [11b] و اصطلاح آن چه نوع است مختصر آنرا با من بگوید تا من بدانم که
 اصطلاح شما بر چه نوع است تا حکم بر حقیقه و بطلان آن توان کرد
 حضرت امیر فرمود که اصطلاح این علم حروف اینست که صاحب
 اصطلاح فرمود است که مولانا **و** الله است که حروف **لک** (سی) است
 و دو) است و با سیمیه بجمیع اشیا رسیده است و خلقت انسان و حیوان
 و حیوان (کذا) و نبات و جماد و صوت و صدای نطق و حرکت و سکونی که
 در اشیا ظاهر می شود و در مظانر مختلف همه در عدد این **لک** (سی و دو)
 حروفست و ازین **لک** حروف بیرون نیست و این **لک** حروف صفات

ذات حق است الوق بك در جواب گفت که اصطلاح معلوم شد مجلس دست داد اول تندی و تیزی آغاز کرد الا در آخر مجلس تبدیل شد بخیر و باما خوشی برآمد و گفت که حالیا امشب از راه آمده اید بروید آسایشی کنید فردا مباحثه کنیم ما را بامیر بایزید پروانه جی که دوم اوست امیر دیوان اوست سپرد و سپارش کرد که نیکو تعظیم کن ایشانرا و ما در دم بامیر بایزید روانه شدیم و رفتیم درخانه^[12a] او چنان استماع افتاد که الوق بك گفته است که من ازین سید علم حروف خواهم آموخت و پیش او درس خواهم خو (ا) ند اگر درس من نکوید و علم حروف از من پنهان دارد و دریغ کند بضر بشمشیر بفرمایم تا علم حروف را با من گاهی درس بگوید حضرت امیر در جواب فرمود که علم را که بهزار نیازمندی میاموزند چه قدر اثر میکنند که علمی را که بشمشیر درس گویند چه اثر باشد آنرا این سخن غالباً باورسانید (ه) شد چون صباح شد باز کس فرستاد بیانی بتعجیل چنانکه بسیار مردم و هم کردند که قضیه مگر عکس است بهمت و عنایت فضل الهی ج ه رفته شد و مباحثه دست داد

آغاز کرد و گفت که شما گفتید که حروف **ل** است **ل** نیست سی و سه است حضرت امیر فرمود **ل** خود معلوم است حرفی دیگر کدامست او در جواب گفت که وی بك حرف دیگر که اهل خطای بآن متکلم اند حضرت امیر در جواب فرمود که این حرف شما میفرماید و اویست مکسور اگر حروف را باعراب ثلثه کسی اعتبار کند نود (و) شش حرف می شود او گفت فی این حرف دیگرست ^[12b] و شکل این را و اوی مینویسند | و سه نقطه در ققاء او می نهند حضرت امیر فرمود بر طریق سلیمان این را هم دلیل داریم چنانکه گفته اند

بیت:

از **ل** حرف و لام الف لا شدسی و سه ساله (بیر) برنا

الآن بحث موقوفست بانواع سخن ها گفته شد و جمیع علما و سادات
 و قضاة تهر سبز حاضر بودند همه ملزم شدند و سکوت کردند کسی
 را مجال سخن نماند بسیار الوق بك با ما خوشی برآمد و فرمود که
 بطرف و نایق بروید چون برخاستم و روانه شدیم از عقب آغاز کرد
 و گفت که کسی که علم حروف را و جمیع علم را نیکومی داند است
 ایامن از و علم حروف را نوانم اخذ کرد آن روز مجلس بان اعرش شد
 روزی دیگر طلب داشتند و جمیع علما و سادات حاضر ساخته
 مباحثه آغاز کرد و باز دران اثبات که حروف سی و سه است شما
 چون **س** شمرده اید و شش حرف دیگر هست در ملك خطای مستعمل
 است و اهل خطای بران متکلم اند حضرت امیر فرمود که ما نظر
 کنیم به بینم که پیش از ما این حروف را هم **س** شمرده اند یا پیش
 از **س** او در جواب گفت که خوش به بینم خوب باشد حضرت امیر
 فرمود که سخن مولانا جلال الدین رومی بدلیل می شاید یانی او گفت |
 در جواب که بلی او مرد دانشمند بوده است سخن او مسموعست حضرت
 [13a] امیر فرمود که او فرموده است که

بیت :

چون **س** هر جاسم هم زیر هم بالاسم
 و در جای دیگر میفرماید که

من کیستم من کیستم من هشت (و) چارویستم
 او نیز **س** شمرده است مسموع داشت دیگر ازین مقوله سخن
 نگفت و آن مجلس نیز بان اعرش شد، بار دیگر مجلسی شد ما را طلب
 داشتند قاضی زاده رومی و دانشمندان دیگر حاضر بودند سوال کرد که
 در باره مهدی چه میگوید حضرت امیر فرمود که سه حدیث در
 باره مهدی مرویست و ظاهرا هر سه ضد می نماید سوال کرد که چونست
 فرمودند که يك حدیث اینست که لامهدی الا عیسی ابن مریم

و دیگر مهدی من عترتی من اولاد الفاطمة (فاطمة) [.....] اگر عیسی مهدی باشد بی پدر باشد و اولاد فاطمة را هم پدر و هم مادر هست و دیگر مهدی آن کس است که راه راست بنماید بتواند هر سه طریق را تطبیق چون تواند بود بسیار مباحنه و تفکر دست داد و بیرون شد نکردند الوق بك گفت مکر دو مهدی خواهد بود حضرت امیر فرمود که غرض از دو مهدی چه باشد اگر هر دو موافق خواهند بود از دوی (دویی) مراد چه باشد یکیش عب باشد و اگر هر یکی [13b] حکم نوعی خواهند کرد آن هم مشکل می نماید که یکی را مراد حیات (و) عمر باشد و یکی را ممت و یکی نجات شخصی خواهد و یکی هلاک باز فساد لازم آید و مهدی (ی) چنان رسیده است تاخبار صادق که از برای نظام عالم می آید و اگر یکی را اراده کنیم این دو صفت برو چون اطلاق شود همچنان مشکل در میان ماند سؤال کرد که بندگی مولانا **ﷺ** الله در باره افلاک و اجرام چه فرموده اند حضرت امیر فرمود که حدیثی نقلست در باره حضرت رسالت صلتم که حضرت الاهی (التهی) در باره ایشان فرموده اند که اولاءک لولاءک لما خلقت الافلاک حضرت بندگی مولانا **ﷺ** الله ج ه چنین می فرمایند که اگر وجود محمدی که سبب و شصت مفصلست و بر هر مفصلی گوشتی و پپی و رکی ز پوستی و دوازده سوراخ وجود او که این مفصلها و غیره و سوراخ وجود او با آن خلقت آسمانها موافق نبودی خلقت آسمانها را و درج و دقائق او را برو چرا بر این نهج خلقت نمی دادی الوق، بك در جواب گفت که سوراخ وجود انسانی نه است تو از کجا می گویی که دوازده است حضرت امیر فرمود که مردم حاضر و سوراخ حاضر بشماریم هفت سوراخ وجه را شمردند و دو سوراخ مخرج [14a] را که نه باشد سه سوراخ دیگر کدامست حضرت امیر فرمود که دوستان و يك ناف او گفت در جواب مکرستان زنان سوراخ باشد حضرت امیر فرمود که مردان را نیز در کودکی درستان سوراخ هست و شیر

بیرون می آید زنان بسیار در آن مجلس حاضر بودند کواهی دادند که چنین است و ما آزمایش کرده ایم و نافع نیز سوراخ است جبلّی بصنعة انسانی مسدود میشود مسموع داشت و گفتم که ببینید که ما دوازده سوراخ باخود داشمه ایم و بی خبر بوده ایم و باز فرمود که در حق وجودیان چه میگویند حضرت امیر فرمود که از وجودیان به پرسید او گفت که وجودیان کیستند حضرت امیر فرمود که مثل سید قاسم و سید نعمة الله و غیره او گفت که سید قاسم نزد من سوگند خورد که من وجودی نیستم و مذهب وجودیه ندارم حضرت امیر فرمود که مذهب وجودیه بما چه تعلق دارد و در میان ما و ایشان اختلاف بسیار است آن مجلس بان اختصار شد

شب دیگر در ماه رمضان ما را طلب کردند که روزه آنجا بکشیم رفتیم در اثناء چندین مباحثه آغاز کرد که بحضرت امیر که در پیش [14b] قره یوسف، شراب | می خورده چرا چنین کردی امیر چیزی میخورد و لقمه در دهان داشتند خوردن آن توقیفی شد او خود آغاز کرد و گفت که بگو بد کردم کاتب در جواب گفت که بلی بد کردیم حضرت امیر فرمودند که بد می کردم او گفت که چون حضرت امیر در جواب فرمود که از آن که او پادشاه جاهل بود و امر چنین فرمود اکثر اطاعت کرده نشدی بم هلاکت بود الوق بك سکوت کرد و انواع سخنها گذشت و بان آن مجلس آخر شد

در ما بین این جلسها سه مکتوب بان ملعون و ملعونه فرستاد که در دین و مذهب و سیادت این سیدان هیچ چیزی نامتروع و نامناسب نیافتیم و اینها را ازین نمر (مزه) هیچ گناهی نیست اگر گناه دیگر هست و ان تمایید آن ملعونان در جواب فرستادند که گناه ایشان بانواع است یکی جهت دین و مذهب و دیگر فرمود که ایشانرا بقتل (بیار) از الوق بك در جواب فرستادند که گناهی من در ایشان نیافتم که ایشانرا بقتل

آرم اگر بمصلحت دید من راضی میشوید من ایشانرا خلعت می پوشانیدیم دستوری دهم تا بوطن خود روند یا (با) در پیش خود ایشانرا هر يك امیر تومانی ساخته رعایه می کنم جواب فرستادند که می باید کشت با هر یکی را از هم جدا ساخته یکی را در ولایت اندکان | و یکی را در ولایت [15a] سیرام در بند نگاه داشتن تا موسم هلاکت ایشان او در جواب فرستاد که من نه جلا دم و نه زندان بان چون بمصلحت نمی سازید شما دانید اگر می کشید شما می دانید و زندان نگاه می دارید فلعه سلیمانی که در عالم از آنجا محکم تر نیست ببرید و در آنجا نگاه دارید و از سر فهر با ایشان مارا باز از سمرقند ایلیجی همراه کرده بد و از دهر روز از سمرقند به راه رسانیدند

چون بان ملعون خبر شد که مارا باز فرستاد اولوق بك و آوازه در عالم افتاد که جمیع اهل سمرقند را این سیدان الزام کردند والوق بك ایشانرا یسندید و مرید و معتقد ایشان شد و شاگردی میخواست که بکشد و علم حروف را بیست ایشان بخواند همه دشمنان منکوب شدند آن ملعون کبیر حکم کرد که اخی و پسر خواجه نصرالله را از چاه بآرک شهر بیرون آرید و ایشان هر دو برادر را در آنجا کنید آمدند و مارا بردند بآرک بر سر چاهی که د (ر) آنجا اخی و پسر نصرالله خواجه بودند ایشانرا بیرون آوردند و میخواستند که مارا در اندرون چاه کنند در حضور همه حضرت امیر با این فقیر آغاز کردیم که تو که کاکای عسسی میدانی که ما دوسید زاده لابق این چاهیم او گفت که فی حضرت امیر [15b] فرمود که بدان که در چه کار قدم نهاده باری این قدر بکنید امروز روز سیم ماه محرم است و ایام عشور است چون مارا می توانید گذاشت در میان برید تا همچون بند مادرین روز شهید شویم مارا در چاه فرستادند و گرفتند چون بند آن ملعون رفته است پرسیده است که در آن حال چه گفتند تقریر کرده است کاکای عسسی همه را سکوت

کرده است و گفته که عمل خود شانست که بیای ایشان پیچیده است شش روز دران چاه بودیم بانواع حالتها در وقت التقا ادا کرده شود بعد از شش روز مارا بیرون آوردند عناشیرین که داروخه کرمانست بکرمان روان میشد مارا باو سپردند تا بکرمان بقلعه سلیمانی برد محبوس سازد آن ملعون گفته است در اثناء اقوال که تا من زنده ام ایشان در بند می باید که باشند مارا بشهر کرمان آوردند و جمیع علمارا عناشیرین جمع کرد و مباحثه شد تا بیک نظر نیاززدند در مجلس وهمه بعضی کرمحبت و بیکانکی بستند بانواع و بعضی کرم عداوة الا دشمنان منکوب و مخذول شد يك ماه در کرمان توقف شد در ماه ربیع الاول مارا بقلعه سلیمانی بردند و دران زندان [16a] که زبان عقل از وصف آن لال است چنانکه روزگار وصف آن شنیده شود از عنایت فضل الهی از جای که گمان نبود وجودی را انگیزان پیدا شد که مارا خلاص کند و بانواع تدبیرها مشغول شد چون ازین دونی و ازین منزلی که اولین و آخرین را بران غبطت باشد از عنایة فضل الله رب العالمین درپیش داشت و اورا خواست بودی چه گویم وصف کمال و بزرگی و مشرب و استعداد و دولت دو جهانی اورا

چندانکه بقای شام و فجر است

شایسته این اجزاؤ (جزای) اجراست (با خیر است)

از ماست دعا قبول کردان

از فضل و کرم یحیی قران

این کار بردست او راست آمد و آسمان و جاء بودن همه را معین ساخته کس فرستاد که می باید فرو آمدن ریسما را درویش نجم الدین بپای کمر آورد و آنرا بالا کشیدیم و نماز خفتی شب شنبه (شنبه) هشتم جمادی الاخر (ه) قمر در عقرب حضرت امیر را این

فقیر نادرویش زاده عبدالوہاب فرو گذاشیم و این عبدالوہاب را
 فرو گذاشت و از عقب او این فقیر فرود آمد در نیم راه در ربسمان
 [16b] در بند ماندم و بسیار زحمت کشیده شد و دستهای این فقیر بریده شد
 از ربسمان چون عمر نافی مانده بود از همت آن عزیز بخیر مبدل شد
 بسلامتی فرود آمدیم و ما را آن خدا دوست بحق آورد و در چاهی
 مدت بیست و دو روز نگاه داشت

بعد از آن که جمیع غوغای طلبیدن و آن فتنه فرونشست یاری همراه
 بنہ روز بہر مژ رسانید (در) ہرمز چند روزی بودیم درویش
 محمود روی را و مولانا ابراہیم و درویش شیخ را (در) جزیرہ
 ہرمز یافتیم و چند نفر درویشان دیگر را و چند روز در آن موضع
 توقف دست داد حضرت امیر خستہ شد و این فقیر ہم خستہ شدم
 و عن قریب از آن دیار بطرف شہراز روانہ شدیم و بأنواع زحمت
 و خستہ گی در میان ملاعین معین دست داد تا مدت ہشت ماہ در ماہ
 ربیع الآخر بشہر بغداد رسیدیم و شاہ حمد را دیدہ شد و انواع
 شفقتہا نمود الا عجب دین و مذہبی و اصطلاحی وضع کردہ است
 مشاہدہ آن افتاد بنا بر انکار انبیا (و) اولیا از نفرت اعتقاد
 و کمالات او بی دستوری از شہر بغداد بیرون آمدیم و اکنون در حالتی کہ
 [17a] این صحیفۃ الاخلاص | صورت تحریر یافت در محروسہ با عنقبہ ساکن
 بودیم و در نیت و اعتقاد آنست کہ باز ترک سر و جان کردہ و آسایش
 تن و زن و غرہ رو مملعین معین نہادہ تارمی از جان باقیست
 تا حسین و ارسر خود را بر سر دار بلا نیاویخمہ و بچنین دولت مفاخر
 شدہ از مدعآ خود نشیند و تآہل نہاید ان شا اللہ کہ نوبقی رفیق
 این فقیر شود و رفیق جمیع عاشقان و صادقان راہ حق بران جناب
 پوشیدہ نیست کہ زن و فرزند (و) عرض (و) نام و ننگ و ناموس
 پیش ہمہ عزیز است الا در راہ حق همچو ما عاشق و در راہ محبوب

ترك همه اولاست و این نکته در بعضی اوقات بران جناب پوشیده
نیست

بعضی از احوال و احوال (و) اعمال باز نمود شد تا بر اعتقاد
واجتهاد این فقیران مطلع کردند در خانه اگر کس است يك حرف
بس است بنابراین معنی زیاده باز نموده نشد و از صد هزار یکی نموده شد
تا تصدیق نشود و السلام علی من اتبع الهدی |

*
**

[17 b] چنان استماع افتاد که جناب حواجه و مولانا حسین و مولانا
محمد نقل کرده اند بعالم بقا بقاء عمر شما باد می باید معلوم کرد که
بر عمر اعتمادی نیست ما که در بند بودیم و دم بدم بیم قتل و دار بود
از عنایت الهی اسبخلاص یافتیم و آنها که بر سلوک ما طعن میکردند
ایشان بعالم بقارفتند باوجود آن که هیچ نوع درین معرضها نیامدند
و این همه بنیبه و نمودارست و السلام

این صحیفه الاخلاص در محروسه باعقبه در روز

جمعه شانزدهم ماه جمادی الاول (الاولی)

صورت تحریر یافت سنه ست

وثلاثین وثمانمائه تمت

المحب المشتاق، غیات الدین محمد بن حسین

بن محمد الحسینی الاسترابادی

16. C. 896